



شماره ۴ مجموعه ی آثار

نویسنده: محمدحیدر خزاعی

ویراستار: علیرضا زمانی



انتشارات نسل روشن



سرشناسه : خزاعی، محمدحیدر، ۱۳۲۸ -
عنوان و نام پدیدآور : همراز/ نویسنده محمدحیدر خزاعی؛ ویراستار
علیرضا زمانی.
مشخصات نشر : تهران: نسل روشن، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری : ۲۸۰ ص.
فروست : مجموعه‌ی آثار؛ شماره ۴.
شابک : ۳۰۰۰۰ ریال - ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۶۹-۱۱-۰
و م هیت فهرست نویسی : فیپا
ه جوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موض ع : Persian fiction -- ۲۰th century
ن سه افزوده : زمانی، علیرضا، ۱۳۶۵ -، ویراستار
رده بندی کنگ : ۸۱۳.۷۰۰ / ۲ / PIR۸۳۴۲
رده بندی دیویی : ۶۲۰ ۸۱۳
شماره کتابخانه ملی : ۵۲۲۵۰

م. د. همراز

ن. ا. انت. ارات نسل روشن

نویسنده: محمدحیدر خزاعی

ویراستار: طراح: علیرضا زمانی

چاپخانه صفائی: آماند

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۶۹-۱۱-۰



آدرس: تهران - میدان انقلاب، مابین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، خیابان شهید نظری، پلاک

۶۱ طبقه چهارم واحد ۴۴ B ☎ ۶۶۹۵۳۱۳۶

www.nasleroshan.ir 📧 nasleroshan_book @nasleroshan

تمامی مسئولیت‌ها و حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به نویسنده می‌باشد.

هیچ شخص حقیقی یا حقوقی مگر با اجازه‌ی مولف حق چاپ و برداشت تمام یا قسمتی از اثر را به صورت چاپ، فتوکپی و... را ندارد و متخلفین به موجب بند ۵ از ماده‌ی ۲ قانون حمایت از ناشرین تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

به نام دادار دانا

پیش‌گفتار:

از همان اوان نوجوانی که در دبیرستان رازی تربت حیدریه، دبیر فرهیخته ادبیات مرحوم مصطفی رزحانی و کتابخوانی و مطالعه را در کالبد من دمید و جناب آقای اکبر نصیری دادار، موضوع اشاءهای تفکر برانگیز، شوق نوشتن را در دل من زنده کرد، مصمم شدم تا در عمری باقی باشد و قصد نگارش داشته باشم، سعیم براین باشد که انتخاب موضوع، اراچی محیط داستان، زبان روایت، انتخاب شخصیت‌ها، و نمایش سازمان و ارتباط شخصیت‌ها با هم، همه و همه مناسب و همگون و منطبق بر حقیقت و نشأت گرفته از خلق و خوی مردم شهر و روستائیان سخت کوش و بی شیله پیلای حرام زنده و زه تربت حیدریه بوده و به شرح اولی در تعارض با باورها و دانسته‌های خواننده باشد. به دیگر زبان اگر فضایی به تصویر کشیده می‌شود و اگر قهرمان خلق می‌شود، همه و همه نشو و نما و خلق و خوی شان برگرفته از خصلت‌های مردم این گوشه از خاک کشور باشد. مسئله‌ی بسیار مهم دیگر نیز این باشد که زمان در داستان گم نشود و اگر به نکات بر جسته و یا ریز دیگری پرداخته

می‌شود، و یا اینکه به افزایش حوادث و ماجراهای جانبی کشانده می‌شود، سعی شود تا بر زیبایی و جذابیت موجود افزوده و بجای سربردن حوصله ی خواننده، به نیازهای پنهان او پاسخ دهد.

سعادت یارم شد و در دیماه سال ۱۳۷۸ که برای مشارکت در مجلس خاک سپاری سومین دایی تنی با مادرم با قطار تهران مشهد (واگن ۸ کوپه ی ۵ دندلی ۲۹) عازم مشهد مقدس بودم، جرقه ی خلق اولین داستان بلند به نام «همراز» که از ماه‌ها پیش به مغزم خطور کرده و کم کم پرورده بودم، به بار نشست، و در مدت بیست و روز هشتم دیماه در طبقه ی بالای کوپه زیر نور کم رنگ آن قلم برداشتم و نوشتن را آغاز کردم. این آغاز نزدیک به پنج ماه مرا به خود مشغول داشت. سرانجام در چهاردهم خرداد ماه ۱۳۷۹ پایان پذیرفت. به زعم خود و به مصافق برب المثل معروف که «هیچ بقالی نمی‌گوید که ماسم ترش است» اولین داستان بلندم خوب از کار درآمد و شخصیت‌سازیه‌ها و فضاهای داستان و گفتمانها و موضوعات کم و بیش تقریباً همانی بود که در اندیشه پرورنده بودم و انتظارش را داشتم یعنی خلق بیان رنج و مشقت، ستایش کار و زندگی و طبیعت، حماسه و شجاعت، دراندازی روستاییان شرق ایران، افزون بر آن سعی کردم تا برای تجسم بخشیدن به ویژگی‌های فیزیکی، اجتماعی و سیاسی منطقه، با توصیفات واضح و دقیق به خواننده، این سطور، این امکان را بدهم که داستان برایش جالب و قابل مطالعه و جست‌وجو نباشد. وقتی من، مش صفر و خانواده ی او را در نقش یک روستایی فهیم و تاثیرگذار و قابل سرمشق بودن ترسیم می‌کنم، خود نیز براین باورم که تمام روستائیان کشورم می‌توانند چنین باشند و اگر نیستند بی‌همتی آنان است.

قهرمانان این داستان اعضای خانواده‌ای از روستائیان سخت‌کوش کشور ایران

هستند که در منطقه ای زندگی می‌کنند که طالب‌ها و غلام‌ها هم زندگی می‌کنند، ولی با این وجود سعی دارند که زندگی خود را با صداقت و یاری گرفتن از آموزه‌های برگرفته از دین و باورهای نیاکان و اهتمام ورزیدن به انجام آداب و رسوم، پایه‌ریزی و در حد توان و درک خود به آنها دلبستگی و تعلق خاطر پیدا کنند. به دیگرزبان این شخصیت‌ها، با الگوبرداری از گرایش‌های مذهبی، زمانی که حس می‌کنند دارند قربانی شرایط اجتماعی جامعه می‌شوند، واقع‌گرایانه و مطابق با طبقه‌ی اجتماعی و جایگاه‌شان عمل می‌کنند و راه هر گونه حرف و سخن و انحراف را می‌بینند که خدای ناکرده مورد لعن و طعن افراد قرار نگیرند. برخلاف تصور رایجی که جامعه‌ی روستایی را فاقد هدف می‌دانند، خانواده مش صفر که نماینده‌ی این جامعه‌ی روستایی است، هدف از زندگی کردن را بخوبی درک و سعی دارند با مهارت شناخته شده و سجایای اخلاقی را در زندگی روزمره‌ی خود بکار گیرند.

هر چندگاهی برای اثبات «حقانیت» خود تا وان هم پرداخت می‌کنند، اما چون به آن باور دارند، پرداخت این هزینه برایشان دلپسند جلوه می‌کند. محور حرکت این خانواده کشاورزی و دامداری است که پشت پرده‌ی آن پرداخته‌اند. مش صفر، چون به سن پیری رسیده است، سکن زندگی را به دست پسر بزرگش رحمان سپرده است. او ملکی را که در اجاره اش است و ارساله‌ها پیش پدرانش زیرکشت خود داشته‌اند، در اختیار پسرش قرار می‌دهد. رحمان که نوبت به رحمان رسیده است، صاحب ملک قصد بازپس گرفتن آن را دارد. ولی با درایت رحمان قضیه تا زنده بودن مش صفر مسکوت می‌ماند.

در پویش این مسیر است که یکی از روستائیان جَلَب به نام طالب زاغی که هرچند زائیده شده‌ی این آب و خاک است ولی به آن تعلق خاطر ندارد،

و هرزگی کار روزانه اوست، با همراهی دوستش غلام زاغول در سر راه زندگی آنان قرار می‌گیرد و به اذیت و آزار آنان می‌پردازد. طالب در بادی امر بیشترین آزار را متوجه رحیم کوچکترین فرد خانواده‌ی مش صفر که تازه داماد شده است می‌سازد. هر چند متانت و خود داری رحیم و گفتگوهای سنجیده و دور از تنش رحمان، حکایت از ترک مخاصمه دارد و بارها و بارها آن را برگوش طالب خوانده اند ولی او مرغش یک پا دارد و به هیچ وجه قصد انصراف از تصمیمش را ندارد. سرانجام رحیم برای خاتمه دادن به این تنش تصمیم می‌گیرد تا کار کشاورزی را رها کند و برای ادامه تحصیل به شهر برود.

بعد از رفتن رحیم این آدم جَلَب نوک حمله را متوجه رحمان برادر بزرگتر رحیم می‌سازد. با کمک دوستش او را در صحرا باکارد زخمی می‌کند. رحمان پس از چند روز در بیمارستان می‌میرد و در این مورد پرونده ای تشکیل می‌گردد. طالب و همدستش که مسبب اصلی این قتل هستند، متواری می‌شوند، و نماینده‌ی قانون را به آنها دست نمی‌نویسد.

رحیم که داغ برادر دیده، وسختی و شکنجه‌ی آن را برگردانی خود و خانواده اش حس کرده است، پی به مخفی گاه آزار دهنده‌ی پدر و پس از برگزاری ختم هفتم برادرش، بدون اینکه با کسی حرفی بزند، به تنهایی به مخفی گاه طالب و غلام می‌رود و هردوی آنها را دستگیر می‌کند. اهالی ده به وجه غیبت رحیم می‌شوند، بنا بر اصرار مش صفر به سمت قلعه‌ی کهک که گمان می‌برند رحیم به آنجا رفته، می‌روند و رحیم و طالب و غلام را در آنجا می‌بینند. رحیم با همه‌ی کینه شدیدی که از طالب زاغی دارد، به خاطر احترام به قانون و مراعات حال پدر پیری که از درون پوک شده و باوزش بادی ولو اندک به خاک می‌افکند، او و همدستش را پس از دستگیری تحویل کد خدا

و سایر اهالی روستا می‌دهد. سپس هردوتن تحویل مأموران دولتی می‌شوند. درمجموع، رمان «همراز» در تلاش برای رساندن دو پیام است: اول اینکه اگرچه مبارزه گفتاری و کرداری رحمان و رحیم ظاهراً با شکست مواجه می‌شود، و رحمان کشته و رحیم جلای وطن می‌کند، ولی در باطن در پی آنند که آرمان‌هایشان، در جهت گسترش حق و عدالت همچنان دست نخورده باقی بماند. دوم آنکه سایر قهرمانانی که به نوعی وارد این معرکه‌ی حق و باطل می‌شوند، درین رهگذر بسته به خصلت‌هایشان دچار پیش‌داوری و یا قضاوت‌های عجولانه می‌شوند، هر کدام به نوعی تنبیه پیدا کنند و به صورت ضمنی و یا جزئی‌پی به استعانت خود برسند.

محمد حیدر خزاعی

شماره تماس با نویسنده: ۰۲۱-۵۰۱۰۰۰۰۰۰۰۰

ایمیل: Mohar.mah.khazaei@yahoo.com